

نقدی بر فیلم "موج و آرامش" ساخته رضا علامه زاده.

طیفور بطحائی

در روزنامه اطلس منتشر شده

"موج... " یا "موج سواری"

رضا علامهزاده یکی از فیلمسازان تبعیدی پرکار ایران در خارج کشور است که به رغم جدی بودن کارهایش کمتر مورد ارزیابی و نقد جدی قرار گرفته است. من هم در این چند سطر نمی‌خواهم به این مهم بپردازم. هدف من نگاهی است کوتاه به تفکری که در پس زمینه کارهای این فیلمساز وجود دارد و در آخرین کار او "موج و آرامش" بیشتر از کارهای دیگرش ملموس است. که البته "به در می‌گویم که دیوار هم بشنود"

من و عباس سماکار در این فیلم شرکت کردیم، چرا که قرار بود پرونده گروگان‌گیری هم مورد بحث قرار گیرد. اول باید اشاره کنم که ابتدا قرار چیز دیگری بود و بعد چیز دیگری از کار درآمد. گرچه ما کل داستان را نمی‌دانستیم، اما به‌طور کلی مضمون مورد بحث جنبش دهه هفتاد بود و انعکاس آن در رسانه‌های اروپایی در مقایسه با انعکاس جنبش در حال حاضر. در این مورد یک فصل فیلمبرداری شد که گفتگویی بود سه‌جانبه میان من و سماکار و خود علامهزاده. در مونتاز نهایی از این بخش به کلی چشم‌پوشی شده است. با حفظ حرمت و قائل شدن حق هر نوع تغییر برای سازنده اثر، لازم می‌دانم نگاهی به دیدگاه جدید مطرح شده در فیلم ببندازم.

فیلم با شعر "ما زنده از آنیم که آرام نگیریم/ موجیم که آسودگی ما عدم ماست" آغاز می‌شود و راوی بلافاصله مدعی می‌شود که نفس موج مطرح است. و من اضافه می‌کنم که از خود موج مهم‌تر این است که بدانیم موج چه چیزی باخود می‌آورد. حال اگر به همین شکل خود فیلم را یک موج از فعالیت سازنده‌اش بگیریم، ببینیم آیا چیز تازه‌ای به‌همراه دارد یا خیر؟

فرهنگ ما که ریشه در تمامی تاریخش دارد، پر است از صدای ضجه، پر است از ناله و شکوه و فغان و وامصبینا و شرح ظلم حاکمان و مظلومیت مردم فقیر و سر بی‌گناه بر دار رفتن و تفسیر و توضیح گناه و بی‌گناهی و قسم و آیه بر بی‌گناهی خورد. دشمنانی از اقصا نقاط دنیا به این سرزمین "گل و بلبل" حمله کرده‌اند و مردم صلح‌جوی این خطه هم گردن زیر تیغ برده‌اند اما دست به تیغ نبرده‌اند. اگر هم از جان گذشته‌ای پیدا شده که دست به تیغ برده و از حق خودش دفاع کرده، آنچه از او بازمانده مشتی مجلس تعذیه و گریه و زاری و حواله دادن ظالم به آخرت بوده است. اما همواره کسانی هم بوده‌اند که انتقام را به روز قیامت واگذار نکرده‌اند. در دوران معاصر از این دست مردمان بیشتر از همه تاریخ هزاران ساله داشته‌ایم. و این از ویژگی این دوران برمی‌خیزد که دوران رهایی انسان است.

خصوصیت مبارزه و مبارزان این دوره ایدئولوژیک بودن آن است. (چیزی که به عمد در این فیلم فراموش شده است.) ظالم و مظلوم دیگر آن مفهوم "فئودالی"‌اش را از دست داده است. انسان برای ایده‌هایش مبارزه می‌کند، نه

برای نگهداشتن مرزهای باستانی فلان پادشاه دیوانه. و این ایده‌ها (اگر ناراحت نمی‌شوید) باید بگویم که از خواست‌های طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، نه از غیرت و جوانمردی. دیگر حاکم وقت به دلیل آزردن شدن خاطر مبارک از کله مناره نمی‌سازد، بلکه از طبقه‌اش دفاع می‌کند و این دفاع را حق مشروع - گاهی الهی و گاهی ملی- خودش می‌داند. آن‌که علیه او می‌جنگد نیز حاکمیت طبقه خودش را به حق می‌داند و رهایی از قید حاکمیت طبقاتی را می‌طلبد. حال اگر مبارزی قبل از این‌که به‌طور عملی کارش را به ثمر برساند، دستگیر یا کشته شود، به معنای رد ایده و نفی مبارزه‌اش نیست. اگر دستگیر نمی‌شد این کار را می‌کرد. این ایدئولوژیک بودن است که تداوم مبارزه را هم در پی دارد و همواره کسانی آن راه را ادامه می‌دهند و مانند جنبش‌های دوران پیشین به قرن دیگر واگذار نمی‌شود.

با این مقدمه می‌رویم سراغ موج و آرامش. فیلم از لحاظ فکری در همان مرحله وامصیبتا باقی می‌ماند. دلیل آوردن بر بی‌گناهی و نتیجتاً مظلوم نمایی و این که "ما کاری نکرده بودیم" و آنان به‌خاطر درنده‌خوییشان به ما ظلم روا داشتند. این فکر البته در کارهای دیگر علامه‌زاده هم کم و بیش دیده می‌شود. برای نمونه، حتی در فیلم "حرف بزن ترکمن" که فیلم مورد علاقه برخی سیاسیون است و فیلمی است تشکیلاتی (و نه طبقاتی). او اصرار دارد که ترکمن بگوید: ما نبودیم که جنگیدیم، ما کاری نکرده‌ایم. ما مورد ظلم کور واقع شده‌ایم، آن‌ها جنگ را به ما تحمیل کردند." به جای آن‌که در پی این واقعیت باشد که مردم آزادی می‌خواهند و چون از آن‌ها دریغ می‌کنند، برای به‌دست آوردن آن مبارزه می‌کنند و باید هم مبارزه کنند. در این نوع بررسی که علامه‌زاده انجام می‌دهد معلوم نیست معیار جرم چیست؟ در عرف عمومی، رعایت نکردن قانون - چه اسلامی و چه غیر آن - جرم و گناه محسوب می‌شود. اما اگر کسی خواهان براندازی کل آن قانون باشد چی؟ این چیزی است که سازنده به آن فکر نکرده است. این دیگر مبارزه‌ای است که چه سانسور باشد چه نباشد فرقی ندارد. چه نوع رییس جمهور یا چه نوع شریعتی حکم کند، تغییری در روند آن حاصل نمی‌شود.

فیلم "موج..." به ما می‌گوید از دانشیان و گلسرخی تا سیرجانی و سرکوهی، همه قربانی حب و بغض دیکتاتورها شده‌اند. و مزده می‌دهد که "دیکتاتوری شاه تا ابد باقی نماند." انگار اگر شاه دیکتاتور نبود در ماهیت شاه بودنش تفاوتی ایجاد می‌شد؟! می‌گوید: اعدام خسرو و کرامت "جز یک انتقام کشی کور نبود" اما نمی‌گوید انتقام از کی؟ از چی؟ و چرا؟ آیا جز این است که کرامت و خسرو نماینده ایده‌ای بودند و هستند، ایده‌ای که کل موجودیت شاهنشاهی را زیر و رو می‌خواست. و اگر دستگیر نمی‌شدند (حداقل در مورد کرامت به جرات می‌گویم) می‌خواستند همه نظام شاهنشاهی را به آتش بکشند. تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود، با فروتنی باید بگویم که ما هم کمتر از آن‌ها نمی‌خواستیم. (حال چه اندازه می‌توانستیم و اعتقاد هر کس چقدر با آگاهی توام بود، بحث دیگری است.)

دادستان دادگاه نظامی در میان چرت و پرت‌هایی که ردیف می‌کرد، یک حرف درست زد. گفت: اگر این‌ها دستگیر نمی‌شدند، حالا آن‌ها بودند که ما را محاکمه می‌کردند". اشاره‌ای درست به واقعیتی عینی. اما فیلم هیچ

اشاره‌ای به این نوع نگاه ندارد. او تنها در پی با گناه و بی‌گناه ساختن است. معیار چیست؟ نا مشخص می‌ماند. مبارزه ربطی به گناه و جرم و خوش دلی و بد دلی ندارد. از این راه نمی‌شود به اثبات دیکتاتوری رسید. این به شیوه‌ای نفی مبارزه برای سرنگونی است. این همان گردن به زیر تیغ گذاشتن است. و در بهترین حالت، خواهان کمی گشاد کردن مجرای قانونی است، بدون توجه به ماهیتش.

این نداشتن دیدگاه طبقاتی و یک کاسه کردن انواع مبارزه، باعث درهم‌ریختگی و التقاطی بودن فیلم شده است. آن که دیروز محاکمه می‌کرد، امروز وکیل مدافع آزادی است. بدون این‌که پایگاهش عوض شده باشد. یا از گذشته شرمی به روی بیاورد.

کرامت و خسرو برای از بین بردن نظامی جان فدا کردند که آقای دکتر احسان یارشاطر" (که لقب فرزانه در فیلم می‌گیرد) چاکر درگاهش بود. پس از انقلاب، ما علیه ایدئولوژی و ارتش رژیم جنگیدیم (و برخی‌ها مان هنوز می‌جنگند) که مورد تایید آقای معروفی بوده و هست. مشکل او و سیرجانی و امثال آن‌ها با رژیم، تنها رعایت نکردن قانون اساسی از سوی حاکمان است. قانونی که البته ما با کل آن مخالفیم. این یک کاسه کرد "حقوق بشر" مآبانه مخالفان اگر کارایی داشت، تا به حال یک مو از ریش حضرات کنده بود. این عدم کارایی نتیجه بدطینتی من یا دیگران نیست. بلکه ثابت می‌کند که نمی‌شود مرزهای طبقاتی را با خوش قلبی و پاک نیتی یا شعار "همه از یک تباریم" از میان برداشت. شعاری که اخیراً این‌جا و آن‌جا زیاد شنیده می‌شود و متأسفانه فیلم "موج... بر چنین موجی سوار شده است.

در کنار هم قرار دادن دشمنان طبقاتی همه را راضی کردن نیست. همه را ناراضی کردن است. من فکر نمی‌کنم آقایان دکتر یارشاطر و دکتر متینی خوشحال شده باشند که فیلمساز آن‌ها را در ردیف کسانی قرار داده که باعث شده‌اند بساط حکومت مورد تایید و علاقه‌شان فرو ریخته و به این سو و آن‌سو جهان پرتاب شوند. دفاع از آقای سیرجانی خود نشانگر همسو بودن سیرجانی با آن‌ها است. جایگاه کاملاً مشخص است. فکر می‌کنم آقای یارشاطر با همان حرارتی که از سیرجانی دفاع می‌کند از "شهبانو"ی سابقش هم دفاع خواهد کرد و اگر نکند (بگذارید از ادبیات خودش استفاده کنم) ناجوانمردی است و حرمت نان و نمک نگه نداشتن.

فکر کنید اگر خسرو و کرامت نامه‌ای به شاه می‌نوشتند – با هر مضمونی- اما شاه را تایید می‌کردند، (کاری که آقای معروفی امروز در مورد ولایت فقیه می‌کند)، نه تنها اعدام نمی‌شدند، بلکه وزارت و وکالتی هم نصیبشان می‌شد. چرا نکردند؟ چون می‌دانستند با آشتی کردن افراد آشتی طبقاتی صورت نخواهد گرفت. (کاری که فیلم در پی آن است) این مسئله را البته طبقه حاکم – سابق و فعلی – به خوبی رعایت می‌کنند. آن‌ها پرنسپ‌های طبقاتی خودشان را می‌شناسند. آیا هیچگاه دیده شده است که سلطنت طلبی از قهرمانان مردم جز به بدی یاد کند؟ اگر چنین نکند از مجلس دوستان بیرون انداخته می‌شود. پس چرا علامه‌زاده این آش شله‌قلمکار را می‌پزد؟ به راستی خود او کجا ایستاده است؟ تنها می‌توان گفت که بر موج "همه باهم" سوار شده است. شعاری که بیشتر ملی‌گراها سر می‌دهند و معنایش "همه بامن است" است.